

امام صادق (ع) را بهتر بشناسیم (۲)

محمد الله اکبری

امام (ع) با آن همه تاکید و تلاش در به دست آوردن روزی حلال، بسیار بخشنده و کریم بود. یاران و پیروان خود را به بخشش سفارش می کرد و تاکید می فرمود یاور در ماندگان و دستگیر در راه ماندگان باشند. او خود نیز عملاً چنین بود. پیوسته می فرمود: «مال با صدقه کم نمی شود.» امام بی توجهی به مؤمنان نیازمند را کوچک شمردن آنان می دانست و کوچک شمردن آنها را توهین به اهل بیت پیامبر (ص). حضرت صادق (ع) از راههای مختلف به خویشان و دیگر مردم نیازمند کمک می کرد. گاه نهانی صدقه می داد و گاه آشکارا؛ گاه توسط کسی می فرستاد و گاه خود می برد. گاهی نیز غذا می پخت و افراد را به خوردن دعوت می کرد. شبانگاه، که تاریکی شب سایه می گسترد و مردم می خفتند، امام (ع) همچون پدرانش زنبیلهای نان و گوشت بردوش می گذارد، کیسه های درهم و دینار در دست می گرفت، ناشناس به سراغ نیازمندان می رفت و غذا و پول را میان آنها تقسیم می کرد. معلی، یکی از ارادتمندان امام صادق (ع) می گوید: «امام (ع) در شبی که باران نم نم می بارید از خانه به قصد سقیفه بنی ساعده بیرون رفت. من پنهانی دنبالش رفتم. در میان راه، ناگاه چیزی بر زمین افتاد. فرمود: «بسم الله، خدایا به من بازش گردان». جلو رفتم و سلام کردم، فرمود: معلی هستی؟ گفتم: آری، فدایت شوم. فرمود: «با دستانت جستجو کن، آنچه یافتی به من بده». جستجو کردم، نانهای پراکنده ای یافتم. وقتی آنها را به امام (ع) می دادم کیسه ای پر از نان بر دوشش دیدم. گفتم: اجازه بفرمایید من آن را بردارم. فرمود: من به حمل آن سزاوارترم، ولی با من بیا. سپس به سقیفه بنی ساعده رفتم و مردمی را خفته یافتیم. امام (ع) کنار هر نفر یک یا دو نان گذاشت و برگشتیم.» علاوه بر آنچه امام خود شبانه به نیازمندان می داد، گاه به واسطه دیگران نیز اموالی برای آنان می فرستاد و می گفت: «به گیرنده نگوئید من داده ام» بر صدقه پنهانی تاکید می کرد و آن را بسیار دوست داشت. فضل بن ابی قره می گوید: «امام کیسه های پول را به کسی می داد و می فرمود: اینها را به فلانی و فلانی از بنی هاشم بده و بگو از عراق برایتان فرستاده اند.» آن شخص می برد و باز می گشت. امام می پرسید: چه گفتند؟ پاسخ می داد: گفتند: به سبب نیکی ات به خویشان پیامبر (ص)، خدای پاداش نیکت دهد.» بخششهای شبانه امام ادامه داشت و گیرندگان دهنده را نمی شناختند؛ تنها پس از درگذشت امام دریافتند که یاور آنان که بوده است. افزون بر این، امام آشکارا نیز از مستمندان دستگیری

می کرد. یک بار چهارصد درهم و یک انگشتری به ارزش ده هزار درهم به فقیری بخشید. امام صادق -که درود خدا و فرشتگانش بر او باد- در صدقه دادن روشی ویژه داشت؛ اگر گیرنده به آنچه می گرفت قانع بود و خدای را سپاس می گفت، امام بیشتر به او می بخشید؛ و اگر آن را کم می دانست یا به جای شکر خدای از امام تشکر می کرد، دیگر چیزی به او نمی داد. مسمع بن عبد الملک گوید: «روزی خدمت امام صادق (ع) بودیم و انگور می خوردیم. نیازمندی آمد و چیزی خواست. امام (ع) خوشه ای انگور به وی داد. نیازمند گفت: نیازی به این ندارم پول بدهید! امام چیزی به او نداد و فرمود: خدای روزی دیگران را زیاد کند. نیازمند رفت و دوباره باز آمد و گفت: همان خوشه انگور را بدهید. امام چیزی به او نداد و فرمود: خدای روزی ات را زیاد کند. سپس نیازمند دیگری آمد. امام (ع) سه دانه انگور به وی داد. نیازمند گرفت و گفت: سپاس خدای را که این روزی ام کرد. امام فرمود: صبر کن، پس دو دست خود را پر از انگور کرده، به او داد. تهیدست انگورها را گرفت و گفت: سپاس خدایی را که این روزی ام کرد. امام صادق (ع) فرمود: بمان. سپس پولی که حدود بیست درهم بود، به او داد. نیازمند گرفت و گفت: خدایا، تو را سپاس. این تنها از طرف تو است. امام فرمود: بمان. سپس پیراهن خود را به او بخشید و فرمود: این را بپوش! مرد تهیدست پیراهن را گرفت، پوشید و گفت: سپاس خدایی که مرا پوشاند... ای ابا عبد الله، خدایت پاداش نیک دهد. جز این برای امام دعای دیگری نکرد و ما گمان کردیم که اگر امام را دعا نمی کرد همچنان به او چیز می بخشید.» امام (ع) همچنین از محصول باغهای خود نیز به نیازمندان، رهگذران و همسایگان می بخشید. امام باغی به نام چشمه «ابی زیاد» داشت که سالانه چهار هزار دینار درآمد داشت. آن قدر از آن می بخشید که تنها چهارصد دینار باقی می ماند. این باغ ماجرای شگفت دارد. یکی از یاران امام (ع) به وی گفت: «شنیده ام در باغ چشمه ابی زیاد کاری شگفت می کنی، دوست دارم از زبان شما بشنوم.» امام فرمود: «آری، چون خرماها می رسد، فرمان می دهیم دیوارهای باغ را سوراخ کنند تا مردم وارد شوند و از میوه آن بخورند؛» و نیز فرمان می دهم «ده ظرف خرما، که بر سر هر یک ده نفر می توانند بنشینند، آماده کنند و چون ده نفر بخورند، ده تن دیگر بیایند و هر نفر یک مد خرما می خورند.» سپس فرمان می دهم به تمام همسایگان باغ، از پیرمرد و پیرزن و مریض و کودک و زن و همه کسانی که توانایی آمدن نداشته اند، یک مد خرما بدهند. سپس مزد باغبانان و کارگران و سرپرستان باغ را می دهم و باقیمانده محصول را به مدینه می آورم و بین نیازمندان و آبرومندان به اندازه نیازشان تقسیم می کنم؛ و در پایان از چهارهزار دینار، چهارصد دینار برایم باقی می ماند. امام صادق (ع)، افزون بر این بخششها، بسیار میهمانی می

داد. شاگردان، پیروان خویشاوندان، غریبان و رهگذران را به میهمانی می خواند و اطعام می کرد. خانه اش منزلگاه غریبان و مسافران بود. میهمانی دادن را بسیار دوست داشت. اطعام را از آزاد کردن بنده بهتر می دانست. او به پیروانش سفارش می کرد که خویشان و همسایگان و دوستان خویش را اطعام کنند. امام (ع) به اندازه ای میهمانی می داد که می توان گفت، بیشتر اوقات میهمان داشت. مردم می گفتند: «جعفر بن محمد به اندازه ای مردم را اطعام می کند که برای خانواده اش چیزی باقی نمی ماند.» امام صادق (ع) وقتی نمی خواست کسی را به خانه ببرد، تعارف نمی کرد. چون میهمانان بر سر سفره می نشستند، تعارف می کرد که بیشتر بخورند و هر چه بیشتر می خوردند، شادمان تر می شد. گاه خود از میهمانان پذیرایی می کرد. و کارهای آنها را انجام می داد، سر سفره گوشتها را جدا می کرد و در برابر میهمانان می گذاشت. خود برای میهمانان غذا می نهاد و حتی به دست خود برای آنها لقمه می گرفت. بسیار اتفاق می افتاد که وقتی مجلس درس و مناظره تمام می شد، موقع غذا خوردن بود. شاگردان و حاضران در محفل را نگه می داشت و با آنها غذا می خورد. در مقابل میهمانان بسیار خوشرو و خوشرفتار بود. و فقیر و غنی را باهم دعوت می کرد. گاه به میهمانان غذای بسیار لذیذ می داد و گاه غذای ساده و معمولی. در پاسخ یکی از یاران در این مورد، فرمود: من به اندازه توانم غذا می دهم. چون خدای روزی زیاد برساند، طعام نیکو می دهم؛ و چون روزی کم برسد، با غذای معمولی اطعام می کنم. چون میهمانی می داد غذایش هم خوب بود و هم زیاد. میهمانان را بزرگ می داشت و از حضور آنها اظهار شادمانی می کرد. به هنگام آمدن میهمانان، به آنها خوش آمد می گفت و در باز کردن و وانهادن بارشان به آنها کمک می کرد. هنگام رفتن میهمانان، در بستن بار و بنه به آنها کمک نمی کرد و خدمتکارانش را نیز از کمک کردن به آنها باز می داشت. چون سبب را می پرسیدند می فرمود: ما خاندانی هستیم که میهمانان را بر رفتن از منزلمان یاری نمی دهیم.

شجاعت

امام صادق (ع) از نسل علی بود و در شجاعت بی نظیر. او شجاعت و پایداری را از پدران خود به ارث برده بود. در مقابل زورمندان و امیران از گفتن حق پروا نداشت. روزی منصور، خلیفه عباسی، از مگسی درمانده شد و از وی پرسید: چرا خداوند مگس را آفرید؟ امام (ع) پاسخ داد: «تا جباران را خوار کند.» وقتی «داوود بن

علی، فرماندار مدینه، معلی بن خنیس را کشت، شمشیر بر گرفته به کاخ امارت رفت؛ حقش را مطالبه کرد؛ قاتل «معلی» را به قصاص کشت. ماموران حکومت خانه اش را به آتش کشیدند، در میان شعله های آتش قدم می زد و می فرمود: «من فرزند ابراهیم خلیلم» وقتی که فرماندار اموی مدینه در حضور بنی هاشم و در خطبه های نماز علی (ع) را دشنام داد و همه بنی هاشم سکوت کردند، امام (ع) چنان پاسخ کوبنده ای به او داد که فرماندار بی آنکه خطبه را تمام کند راه خانه پیش گرفت.

مهابت، گذشت و بردباری

امام (ع) مهابتی خدادادی داشت، چهره اش نورانی بود و نگاهش نافذ. عبادت بسیار سبب شده بود ابهتش دلها را جذب کند. عظمت و مهابت وی چنان بود که ابو حنیفه بر منصور وارد شد و امام (ع) حضور داشت، به گفته خودش چنان تحت تاثیر هیبت امام (ع) قرار گرفت که مهابت منصور با آن همه خدم و حشم در برابر آن هیچ بود. یکی از دانشمندان علم کلام، که بسیار بر خود می بالید و خود را برای مناظره با آن حضرت آماده کرده بود، چون چشمش به امام افتاد چنان تحت تاثیر قرار گرفت که حیران ماند و زبانش بند آمد. امام با وجود شجاعت و مهابت و قوت قلبی که داشت، در برخورد با مردم و خدمتکارانش بسیار بردبار و با گذشت بود و بدی را با نیکی پاسخ می داد. رفتارش با دیگران، حتی خدمتکاران بسیار ملایم و مهربانانه بود. خوشرو و خوش رفتار بود و ملایمت و نرمی معیار رفتارش شمرده می شد. روزی غلامش، که در پی کاری رفته بود، دیر کرد. امام (ع) در پی اش گشت و او را خوابیده یافت. نه تنها با او درستی نکرد، بلکه کنارش نشست و او را باد زد تا بیدار شد. آنگاه به او فرمود: «تو را نشاید هم شب بخوابی هم روز، شب بخواب و روز کار کن.» گاه حتی بیش از این گذشت نشان می داد، به نماز می ایستاد و برای بدکننده از خدا آمرزش می طلبید. روزی شخصی که، امام را نمی شناخت، او را به دزدی متهم کرد. امام (ع) وی را به خانه برد و هزار درهم به او داد. چون شخص شرمنده و عذرخواه باز گشت و درهمها را پس آورد، امام آن را نپذیرفت.

صبر

امام صادق (ع) در برابر سختیها و مصیبتها بسیار پایدار بود. در برابر سختیهایی که حکومت برایش ایجاد می کرد و گاه حتی شبانه به منزلش می ریختند و به مرگ تهدیدش می کردند، استوار بود. او در غم از دست دادن فرزندان بسیار صبور بود. روزی با میهمانانش بر سر سفره بود که خبر درگذشت پسر بزرگش اسماعیل را آوردند. با آنکه اسماعیل را بسیار دوست داشت نه تنها بی تابی نکرد، بلکه با میهمانان نشست، لبخند زد، پیش میهمانان غذا گذاشت و آنها را به خوردن تشویق کرد و از روزهای دیگر بهتر غذا خورد. میهمانان از این که او را غمگین ندیدند تعجب کردند و سبب را پرسیدند. حضرت فرمود: «چرا چنین نباشم، راستگوترین راستگویان به من خبر داده است که من و شما خواهیم مرد.» چون کودکش مریض شده بود، غمگین بود و چون کودک درگذشت، اندوه را به کناری نهاد و به جمع یاران پیوست. پرسیدند: «تا کودک بیمار بود، غمگین بودی و چون درگذشت، غم از چهره زدودی؟» فرمود: «ماخاندانی هستیم که پیش از وقوع مصیبت اندوهگین می شویم و چون فرمان حق در رسد به قضا رضا می دهیم و تسلیم فرمان حق هستیم. در فراق از دست دادن یاران و خویشاوندان اشک می ریخت، ولی پیوسته راست قامت بود. در شهادت عمویش «زید بن علی بن الحسین (ع)» گریست. در گرفتاری، شکنجه ها و شهادت عموزادگانش گریست، ولی همچنان پایدار ایستاد.

تواضع

امام (ع)، با همه شرافت نسب و جلالت قدر و برتری دانشی که داشت، بسیار متواضع بود و در میان مردم چون یکی از آنان بود. به دست خویش خرما وزن می کرد. باغ خود را بیل می زد؛ آبیاری می کرد. چهارپا سوار می شد. و اجازه نمی داد حمام را برایش قرق کنند. چون بندگان بر زمین می نشست و غذا می خورد. و خود از میهمانانش پذیرایی می کرد. روزی برای دلجویی و دیدار به منزل یکی از بنی هاشم می رفت که کفشش پاره شد. کفش پاره را به دست گرفت و با یک پای برهنه تا مقصد رفت. یتیمان را نوازش و سرپرستی می کرد.

صله رحم

برخورد خوب در برابر رفتار بد و مهربانی در مقابل خشونت، معیار رفتارش بود. او می‌کوشید کینه‌ها را از دلها بشوید و پیوندهای بریده را دوباره برقرار سازد. از جمله سجایای اخلاقی امام (ع) این بود که از خطاکار در می‌گذشت و پیوندش را با کسی که از او بریده بود، برقرار می‌کرد. آنگاه که بین آن حضرت و «عبدالله بن الحسن» نوه امام حسن (ع) مشاجره‌ای در گرفت؛ عبدالله با آن حضرت درشتی کرد. وقتی دوباره یکدیگر را دیدند، امام حال عبدالله را پرسید. وی خشمگینانه گفت: «خوبم». امام فرمود: «آیا نشنیده‌ای که صله رحم حسابرسی قیامت را سبک می‌کند.» به گاه مرگ وصیت کرد تا به «حسن افطس»، پسر عموی آن حضرت که به قصد کشتن امام (ع) به ایشان حمله کرده بود، هفتاد دینار بدهند.

کمک مالی برای برقراری صلح و آرامش

او تنها برای برقراری پیوند و محبت بین خود و خویشاوندانش تلاش و از خود گذشتگی نمی‌کرد، بلکه برای برقراری دوستی بین دیگر مردم، بویژه شیعیانش، نیز می‌کوشید. از مال خویش مبلغی به یارانش داده بود تا هرگاه پیروانش با هم به نزاع برخیزند به آنها بدهند و بینشان آشتی برقرار سازند.

همدردی با مردم

نه تنها خود را در غم و شادی نزدیکان و یاران و پیروانش شریک می‌دانست، بلکه با تمام مردم همدردی می‌کرد. وقتی در مدینه نرخها بالا رفته بود به وکیل خرجش فرمان داد تا مواد غذایی موجود را بفروشد و مانند سایر مردم روزانه غذا تهیه کند. «معتب» می‌گوید: چون در مدینه نرخها بالا رفت، امام به من فرمود: چقدر مواد غذایی داریم؟ گفتم: «چند ماهی را کفایت می‌کند. فرمود: آنها را بفروش. گفتم: مواد غذایی در مدینه نایاب است. فرمود: آن را بفروش و بعد مانند مردم هر روز مواد غذایی خریداری کن. ای معتب، نیمی از خوراک خانواده ام را گندم قرار بده و نیمی را جو؛ خدا می‌داند من می‌توانم به آنها نان گندم بدهم ولی دوست دارم خداوند ببیند که برای اداره زندگی ام خوب برنامه ریزی کرده ام. نه تنها دستگیر خویشاوندان،

شیعیان و عموم مسلمانان بود؛ بلکه نیازمندان غیر مسلمان را نیز کمک می کرد. «معتب» می گوید: بین مکه و مدینه همراه امام بودم. به مردی برخوردیم که خود را زیر درختی انداخته بود، امام فرمود: «به طرف او برویم، می ترسم تشنگی وی را از پای درآورده باشد.» راهمان را کج کردیم و به سوی او رفتیم؛ مردی مسیحی بود با موهای بلند. امام (ع) از او پرسید: «تشنه ای؟» گفت: «آری» امام فرمود: ای مصادف، آبش بده. من پیاده شدم و سیرابش کردم. سپس سوار شدیم و رفتیم. من گفتم: این مرد مسیحی بود، آیا به مسیحی هم کمک می کنی؟! فرمود: در چنین حالتی آری. به هنگام فتنه از مدینه خارج می شد و به یکی از باغهایش می رفت و چون شورش فرو می نشست و آرامش برقرار می شد، به مدینه باز می گشت.